



۲۰۱۷/۰۸/۱۷

مصطفی عمرزی

## افغان شناسی در اشعار دری علامه اقبال لاهوری

قسمت سووم

سمت اول این نوشته را که در باره علامه اقبال لاهوری و اعحضرت امان الله خان است، می توانید به کمک این لینک مطالعه فرمائید: علامه اقبال لاهوری اندیشمند، شاعر و نویسنده ای ست که در آسمان ادبیات شبه قاره هند، هرگز فراموش نمی شود. اقبال لاهوری در مقام شعر دری، شعر اردو و اندیشه آگاهی که دیرینه تاریخی هند را می شناخت و از خلوص نیت، به باور هایی می رسد که در صفای اعتقاد، تخلیقات او را به شالوده تفکری مبدل کنند تا در «عشق محوری»، مؤمن بماند. علامه اقبال لاهوری در سلطنت اعلیحضرت شهید محمد نادر شاه به کابل می آید. شرح این سفر را سید سلیمان ندوی که از علمای به نام شبه قاره است، در کتابی به نام «سیر افغانستان» نوشته است. این کتاب از سوی الحاج نصیر عبدالرحمن، ترجمه و در کابل منتشر می شود... و اما علامه اقبال در ارادت به سید افغانی، مردی که احیای فرهنگ اسلامی را با بازخوانی احکام قرآنی، به دستاویز ایده وی برای ملت هایی مبدل می کند که در دال آن ها، اصلیت استعمار با رسوایی بیشتر آشکار می شود و اندیشه مسلمان مبارز با تفسیر نو از پیرامون اش، به پدیده های می گراید که در وسایل مختلف، مبارزه او را رسا می کنند، نیز افغانان را فراموش نکرده است. علامه اقبال در روان یک عالم روزگار و در جهانی که عظمت مسلمین در جای دیگر در کرانه بزرگ امت اسلامی، امپراتوری نام آور عثمانی بود، در خط باور هایی که در عمل، اصل مبارزه برای دفاع از حقوق و مرز های اسلامی می شود، افغان شناسی را در ایجاد تفکری که با سید جمال الدین افغان، هسته های فکری مسلمانان می شوند، تفسیر می کند. فلک عطارد

## حماسه فتح ایران در شکوه مبارزه اعلیحضرت شاه محمود هوتکی



لیحضرت شاه محمود هوتکی اعلیحضرت احمدشاه درانی بنیانگذار افغانستان

حماسه فتح ایران در شکوه مبارزه اعلیحضرت محمود هوتکی، تحول تاریخی مهم در تاریخ این کشور است. هرچند پیامد این واقعه عظیم، طول آن اصالت تاریخی را می زداید، اما در تقدیر دیگر، نوبتی به ظهور می رسد که در تاریخ ما، الحق بسیار

محترم است. اعلیحضرت احمد شاه بابا (رح) بنیانگذار افغانستان در تبادل احترام به مردی که در رشادت های افغانان (نادر افشار) چیز ها آموخت، دو تندیس محترم در اندیشه علامه مشرق زمین می شوند که در اشعار ناب دری، وصف آنان در همان «عشق محوری» خاص، مایل است سیراب شود و در عظمت آن، احترام بگذارد.

احمد شاه بابا بنیانگذار افغانستان در شعر علامه اقبال، دال حقیقتی ست که در تاریخ، نه فقط جایگاه دارد، بل این بلندی، چکاد

\* تهیه تصاویر: ولی احمد نوری از ویکی پدیا

ارزش هایی ست که در اصالت ایجاد، آشکار می شوند و در عمل مردان بزرگ، ایده و مکتب اند. شاعر شهیر شرق به خوبی می دانست که ملت بزرگ افغان، در گذشته مردان بزرگ، در حال و برای مستقبل، می داند که در داستان او، واقعیت های تاریخ، جای خالی نمی گذارند تا در زمان تقابل، غافل بماند.

## حرکات به کاخ سلاطین مشرق

### نادر، ابدالی سلطان شهید

رفت در جانم صدای برتری	مست بودم از نوای برتری
گفت روی چشم دل بیدار نه	پا برون از حلقه افکار نه
کرده ای بر بزم درویشان گذر	یک نظر کاخ سلاطین هم نگر
خسروان مشرق اندر انجمن	سطوت ایران و افغان و دکن
"نادر" آن دانای رمز اتحاد	با مسلمان داد پیغام و داد
مرد ابدالی (۱) وجودش آیتی	داد "افغان" را اساس ملتی
آن شهیدان محبت را امام	آبروی هند و چین و روم و شام
نامش از خورشید و مه تابنده تر	خاک قبرش از من و تو زنده تر
عشق رازی بود بر صحرا نهاد	تو ندانی جان چه مشتاقانه داد
از نگاه خواجه بدر و حنین	فقر و سلطان وارث جذب حسین

رفت سلطان زین سرای هفت روز

نوبت او در دکن باقی هنوز

---

۱ - مرد ابدالی مراد از احمد شاه بابای کبیر مؤسس و بنیانگذار کشور با شکوه افغانستان و ملت واحدی به نام نامی و افتخار آفرین «افغان» می باشد. (ولی احمد نوری ناشر این مقال و خدمتگار ویسایت آریانا افغانستان آنلاین)

حرف و صوتم خام و فکرم ناتمام	کی توان گفتن حدیث آن مقام
نوریان از جلوه های او بصیر	زنده و دانا و گویا خبیر
قصری از فیروزه دیوار و درش	آسمان نیلگون اندر برش
رفعت او برتر از چند و چه گون	میکند اندیشه را خوار و زبون
آن گل و سرو و سمن، آن شاخسار	از لطافت مثل تصویر بهار
هر زمان برگ گل و برگ شجر	دارد از ذوق نمود رنگ دگر
اینقدر باد صبا افسون گر است	تا مژه برهم زنی، زرد احمر است
هرطرف فواره ها گوهر فروش	مرغک فردوس زاد اندر خروش
بارگاهی اندر آن کاخی بلند	ذره او آفتاب اندر کمند
سقف و دیوار و اساطین از عقیق	فرش او از یشم و پرچین از عقیق
بر یمین و بر یسار آن وثاق	حوریان صف بسته بازرین نطق
در میان بنشسته بر اورنگ زر	خسروان جم حشم بهرام فر
"رومی" آن آیینۀ حُسن ادب	با کمال دلبری بگشاد لب
گفت مردی شاعری از خاور است	شاعری یا ساحری از خاور است

فکر او باریک و جانش دردمند

شعر او در خاوران سوزی فکند

### ابدالی

آن چه بر تقدیر مشرق قادر است	عزم و جزم پهلوی و نادر است
پهلوی آن وارث تخت قباد	ناخن او عقده ایران گشاد
"نادر" آن سرمایه درانیان	آن نظام ملت افغانیان
از غم دین و وطن زار و زبون	لشکرش از کوهسار آمد برون
هم سپاهی هم سپه گر هم امیر	با عدو فولاد و با یاران حریر
من فدای آنکه خود را دیده است	عصر حاضر را نکو سنجیده است

غریبان را شیوه های ساحری است

تکیه جز بر خویش کردن کافری است

### ابدالی

آن جوان کو سلطنت ها آفرید      باز در کوه و قفار خود رمید  
آتشی در کوهسارش بر فروخت      خوش عیار آمد برون یاپاک سوخت

### ابدالی

در نهاد ما تب و تاب از دل است      خاک را بیداری و خواب از دل است  
تن ز مرگ دل دگرگون میشود      در مساماتش عرق خون میشود  
از فساد دل بدن هیچ است هیچ      دیده بر دل بند و جز بر دل مپیچ  
آسیا یک پیکر آب و گل است      ملت افغان در آن پیکر دل است  
از فساد او فساد آسیا      در گشاد او گشاد آسیا  
تا دل آزاد است آزاد تن      ورنه گاهی در ره باد است تن  
هم چو تن پایند آیین است دل      مرده از کین زنده از دین است دل  
قوت دین از مقام وحدت است  
وحدت ار مشهود گردد ملت است

شرق را از خود برد تقلید غرب      باید این اقوام را تنقید غرب  
قوت مغرب نه از چنگ و رباب      نی ز رقص دختران بی حجاب  
نی ز سحر ساحران لاله دوست      نی ز عربان ساق و نی از قطع پوست  
محکمى او را نه از لادینی است      نی فروغش از خط لاتینی است  
قوت افرنگ از علم و فن است      از همین آتش چراغش روشن است  
حکمت از قطع و برید جامه نیست      مانع علم و هنر عمامه نیست  
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ      مغز می باید نه ملبوس فرهنگ  
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست      این کله یا آن کله مطلوب نیست  
فکر چالاکى اگر داری بس است

## طبع دراکی اگر داری بس است

گر کسی شب ها خورد دود چراغ      گیرد از علم و فن و حکمت سراغ  
ملک معنی کس حد او را نسبت      بی جهاد پیهمی ناید به دست  
ترک از خود رفته و مست فرنگ      زهر نوشین خورده از دست فرنگ  
زانکه تریاق عراق از دست داد      من چه گویم جز خدایش یار باد  
بنده افرنگ از ذوق نمود      می برد از غریبان رقص و سرود  
نقد جان خویش دربازد به لهُو      علم دشوار است می سازد به لهُو  
از تن آسانی بگیرد سهل را      فطرت او درپذیرد سهل را

سهل را جستن درین دیر کهن

این دلیل آنکه جان رفت از بدن



\*

دیوان کلیات اشعار دری و فارسی علامه اقبال لاهوری صفحه ۳۶۵